

کامیار عابدی پژوهشگر و منتقد شعر و ادب معاصر ایران در آخرین کتاب خود که «شبان بزرگ امید» نام دارد به «بررسی زندگی و تحلیل سیر تاریخی و زبانی و شکلی و محتوایی اشعار سیاوش کسرایی شاعر نامور معاصر پرداخته است» و در آخر هم نمونه‌هایی از شعرها و واپسین سروده‌های وی را آورده است. عابدی در مقدمه از این جا شروع می‌کند که «ستایش یا نکوهش کسرایی کار آسانی است» (ص ۱۰) و ما اضافه کنیم که البته در این بین همانا آسان‌تر «نکوهش کسرایی» است. وقتی محمود به‌آذین یار غار و گرمابه و رفیق حزبی کسرایی که بر دفتر اشعارش مقدمه‌های ستایش‌آمیز می‌نوشت، این اواخر درباره‌ی وی گفت که احتمالاً کسرایی ساواکی بوده (ص ۲۱) معلوم است که دیگر نکوهش کسرایی به چه سادگی است. خود کسرایی هم از خود انتقاد دارد. او در واپسین سال‌های عمر، بعد از ترک اجباری وطن و در موقعی که در کشوری بیگانه می‌زیست، راه رفته را چنین به تازیانه انتقاد می‌گیرد:

«شرمند آن که پشت به یار و دیار خویش
با صد بهانه روی به بیگانه می‌کند...» (ص ۱۴۰)

کسرایی در پلنوم همگانی هم‌مسلمان خویش گفت: «ما دیر کرده‌ایم، بسیار دیر، و خطر هرگز نرسیدن و یا هرگز نتوانستن نیز در کمین ماست» (ص ۳۰) اما کسرایی که در یک قمار بزرگ، زندگی و هنر و شعر و همه چیزش را در راه حزب باخته‌اش داده بود، دیگر چیزی جز همان «باخته» ندارد و در ادامه باز به ناچار واز سر استیصال با تمام انتقاداتی که دارد اینطور تهدید می‌کند: «من به توده‌های حزبی می‌پیوندم!» (ص ۳۰) کسرایی نمی‌تواند بدون این که آینده‌ای پیش رو داشته باشد، گذشته خود را به کلی نفی کند. این است که چون با دوستان تنها می‌شد، می‌گفت: «ای دل غافل!» و

باز «آرزوی می‌کرد که در گوشه‌ای از دنیا، حتی به اندازه باغچه‌ای آن فکر به واقع اصولی پیاده شود» (ص ۳۶) کسرایی که از میهن و مردم رانده شده بود، سوسیالیزم و انترناسیونالیسم را ناپود شده می‌دید، زندگی خود را به باد رفته حس می‌کرد، نمی‌توانست در نابودی و مرگ خود و آرزوهایش زندگی کند، و از هول واقعیتی که بر سر او و امید و آمالش آوار شده بود، این بار با «دل غافل» به دنبال جایی به خریدی یک باغچه می‌گردد تا حداقل آرزوهایش را تا دم گور بکشاند و پیش از مرگ، نمیرد. این مکافات مردی است که در سراسر زندگی‌اش اگر چه با عشق خطر کرد، اما خطا رفت، و حالا فقط می‌خواهد که ما اشک‌هایش را ببینیم! می‌خواهد بیش از آنچه مستحق است مکافاتش ندهیم، حداقل شاعری او را منکر نشویم. جفایی که در حق کسرایی معمول شده است و گاه زبان نظری و تئوریک به خود می‌گیرد. مثلاً کامیار عابدی می‌نویسد: «در شعر سیاسی، امکانی درخور برای رسیدن به جوهر شعر وجود ندارد...» (ص ۹۹)

روشن است کسی که با این تلقی به سراغ سیاوش کسرایی می‌رود، نمی‌تواند او را شاعر بداند، چنانکه قاعدتاً نباید فرخی یزدی، عارف قزوینی، ملک‌الشعراء بهار، ابوالقاسم لاهوتی و از امروزی‌ها مثلاً هوشنگ ابتهاج، احمد شاملو و از خارجی‌ها لورکا، نرودا، ناظم حکمت و نظایر اینها را شاعر بدانند! اما آن قضاوت ناعادلانه ریشه در تعریف و دریافت اشتباه کامیار عابدی از «شعر سیاسی» دارد. او می‌نویسد: «در شعر سیاسی، البته انگیزگی سیاسی - اجتماعی مخاطبان در درجه نخست قرار دارد. وسعت دایره مخاطبان در هنگام سرودن کاملاً در محور توجه است» (ص ۱۰۰) عابدی در جای دیگری می‌گوید: شعر سیاسی، شعری است که در درجه نخست به پیام اهمیت بدهد. (ص ۴۸)

معلوم است با این تکیه کامیار عابدی که شعر سیاسی در درجه نخست به پیام اهمیت می‌دهد، شعریت شعر، خود به خود منتفی و یا در درجات بعدی

قرار گیرد. در حالی که در نظر ما شعر سیاسی، شعری است که پیام یا موضوع آن سیاسی باشد، همین. چنانکه شعر اجتماعی، عاشقانه، حماسی، مردمی، رزمی، میهنی و غیره هم همینطور است. در واقع نباید سیاست زدگی دیروزی بخشی از هنرمندان ما، باعث سیاست‌گریزی امروزی بعضی از منتقدان گردد. سیاست هم جزئی از جامعه و زندگی است و گاه بسیار مهم می‌شود و شعر از پرداختن به آن گزیری ندارد. مهم این است که شعر با شعار و بیانیه سیاسی یکی نشود، چنانکه این خطر، مثلاً در مورد اشعار عاشقانه هم وجود دارد که با سوز و گداز و آه و ناله یکی شود، یا چه بسیار اشعار اجتماعی که هیچ کدام باقی نمانده‌اند یا حداقل خواننده ندارند. اتفاقاً سیاوش کسرایی تا آن حد و حدود و زمانی که شعر سیاسی می‌گفت از موفق‌ترین شاعران بود. مگر «آرش کمانگیر» یک شعر سیاسی نیست؟ مگر نه اینکه این شعر «نقطه عطفی در شعر معاصر ایران بود» (ص ۶۷) مگر نه اینکه این شعر «چون محور ممتدی تمام شعر سیاسی دهه‌های چهل و پنجاه را به خود مربوط می‌کند» (ص ۴۲) مگر کم بودند «شاعرانی که در هنگام شعر گفتن، منظومه کسرایی را پیش چشم داشتند» (ص ۶۷) و مگر نه این است که پرویز ناتل خانلری ادیب و شعرشناس با وجود اختلاف مسلکی که با کسرایی داشت به ستایش او زبان گشود و از «راه تازه گوینده و کامیابی او» سخن گفت (ص ۶۵) و مگر نه این است که «آرش کمانگیر» در غالب مجموعه اشعاری که از شاعران معاصر گردآمده، جا داشته است. و مگر غیر از این است که غالب اهل شعر حداقل چند بيتی از آن منظومه را از بر دارند:

... گاهگاهی

زیر سقف این سفالین بام‌های مه گرفته
قصه‌های درهم غم را ز نم‌های باران شنیدن
بی تکان گهواره رنگین‌کمان را
در کنار بام دیدن.

یا شب برفی

رتال جامع علوم انسانی

اردلان عطار پور

می‌خواهد اشک‌هایش را ببینیم

پیش آتش‌ها نشستند
دل به رویاهای دامنگیر و گرم شعله بستن...

آری آری زندگی زیباست
زندگی آتشگهی دیرنده پا بر جاست
گر بیفروریش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست
ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست...

(از منظومه‌ی آرش کمانگیر)
هیچ کس نمی‌تواند «شعر» یا «سیاسی» بودن این آثار را نفی کند. در واقع اشکال کسرایی به خاطر اشعاری از این دست نیست. حتی دید سیاسی کسرایی به نوبه خود باعث باز شدن افق‌های تازه و تعبیرات و تصاویری شد که در شعر شاعران دیگر نبوده است. اشکال کسرایی از آنجا شروع شد که وی به جای اشعار سیاسی‌ای از آن دست اشعار حزبی و تشکیلاتی گفت و آرام آرام کار به آنجا کشید که انگار به جای شعر، مصوبه‌های کمیته مرکزی را «منظوم» می‌کرد و یا فقط به مناسبت‌های حزبی طبع او به جوش می‌آمد:

«سلام رفقای اعتصابی
معدن کاوان شجاع، سلام
تنها نیستید

نه در وطن خود و نه در میهن من...» (ص ۱۲۲)
یا در مورد «امریکا» به پیروی از سیاست روز و روش کمیته مرکزی اثری دارد که بی‌شابهت به شعرهای روزمره و رایج نبوده است:
«باشگاه فرومایگی
و فرودگاه خشم جهانیان
بازار بزرگ بردگی قرن...» (چهل کلید، ص ۱۰۵)

یا درباره‌ی دفتر حزب مورد علاقه‌اش در خیابان شانزده آذر می‌گوید:
«کندوی آدمیت
آشیانه‌ی رستگاری...» (ص ۱۰۰)
این‌ها دیگر شعر سیاسی نیست، شعرهای فرمایشی و حزبی و تشکیلاتی است، و به گناه این



کسرایی دارد آن را از بهترین اشعار تاریخ ادب فارسی می‌داند. به شعر دقت کنید:

چه سپید کوهساری، چه سیاه ماهتابی
نرسد به گوش جز زاری و شیون عقابی

همه دره‌های وحشت به کمین من نشستند
نه مقدرم درنگی، نه می‌سرم شتابی

به امید همزبانی، به سکوت نعره کردم
نه بی‌امدم ظنینی که گمان برم جوابی

همه لاله‌های این کوه، ز داغ دل فسردند
چو نکرد صخره زخمی، چو نداد چشمه آبی

بنشین دل هوایی! که بر آسمان این شب
ندمید اختری کو تشکست چون شهابی

به سپهر دیدگاهم به کرانه نگاهم
نه بود به شب شکافی و نه از سحر سربابی

تن من گداخت در شب، ز عطش شکافتم لب
«سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی»

نظر سعید نیاز کرمانی و عبدالرفیع حقیقت را درباره این شعر آوردیم، تا نظر خوانندگان در این مورد چه باشد که آیا اشعار سیاسی‌ای از این دست و از نوع «غزل برای درخت» مجالی برای شعریت شعر نمی‌گذارند.^۵

پانویس:

۵ سعی کردیم تمامی ارجاعات به اشعار کسرایی یا آنچه مربوط به وی است، به کتاب «شبان بزرگ امید» برگردد. در دو مورد هم به کتاب‌های «آرش کمانگیر» و «چهل کلید» رجوع دادیم، اما درباره شعر «در شب سعدی» می‌توان به کتاب‌های «شعری که زندگی است» به کوشش سعید نیاز کرمانی و همچنین به «نگین سخن»، جلد هشتم تألیف عبدالرفیع حقیقت مراجعه کرد.

«شعر»ها نباید اشعار سیاسی بسوزند و هیچ منتقدی نباید این دو نوع را با هم خلط کند. شعر سیاسی، «غزل برای درخت» است که علیرغم کینه رژیم پهلوی نسبت به کسرایی، این شعر حتی به کتاب‌های آموزشی دبیرستان‌ها راه پیدا کرد و کامیار عابدی هم آن را از «اوج‌های غریب» (ص ۸۸) می‌داند:

«وقتی که بادها

در برگ‌های در هم تو لانه می‌کنند

وقتی که بادها

گیسوی سبزفام تو را شانه می‌کنند

غوغایی ای درخت

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است

در بزم سرد او

خنیاگر غمین خوش آوایی ای درخت...

چون با هزار رشته، تو با جان خاکیان

پیوند می‌کنی

پروا مکن ز رعد

پروا مکن ز برق که بر جایی ای درخت...» (ص ۱۶۶)

این که اگر در شعری «شعار» نباشد، ما آن را سیاسی نمی‌دانیم، اشکال از دید ماست، و گرنه «غزل برای درخت» به شهادت همین چند مصرعی که نقل شد، کاملاً سیاسی است؛ چنانکه در «چهل کلید» که چهل شعر منتخب از چهل و چند سال شاعری کسرایی است و در انتخاب آنها طبق آنچه در مقدمه آمده «به ویژه دیدگاه سیاسی» شاعر مد نظر بوده، شعر «غزل برای درخت» نیز وجود دارد.

فکر می‌کنم که حرف خود را زده‌ام و احتیاج به مطلب دیگر یا شعری به عنوان مثال نیست. اما دوست دارم که شعر «در شب سعدی» را ببایورم که کاملاً سیاسی است و سعید نیاز کرمانی با وجود اختلاف مسلک با کسرایی آن را از بهترین اشعار صد سال اخیر دانسته است و عبدالرفیع حقیقت با وجود دیدگاه متضادی که با

شبان بزرگ امید

کامیار عابدی

کتاب نادر، چاپ اول : ۱۳۷۹